

گره و روباه

گره ای به روباهی رسید . گره که فکر می کرد روباه حیوان باهوش و زرنگی است ، به او سلام کرد و گفت : حالتان چطور است ؟ ...



گره ای به روباهی رسید . گره که فکر می کرد روباه حیوان باهوش و زرنگی است ، به او سلام کرد و گفت : حالتان چطور است ؟
 روباه مغرور نگاهی به گره کرد و گفت : ای بیچاره ! شکارچی موش ! چطور جرات کردی و از من احوالپرسی می کنی ؟ اصلا تو چقدر معلومات داری ؟ چند تا هنر داری ؟
 گره با خجالت گفت : من فقط یک هنر دارم
 روباه پرسید : چه هنری ؟
 گره گفت : وقتی سگها دنبالم می کنند ، می توانم روی درخت بپریم و جانم را نجات بدهم .
 روباه خندید و گفت : فقط همین ؟ ولی من صد هنر دارم . دلم برایت می سوزد و می خواهم به تو یاد بدهم که چطور با ید با سگها برخورد کنی .
 در این لحظه یک شکارچی با سگهایش رسید . گره فوری از درخت بالا رفت و فریاد زد عجله کن آقا روباه .
 تا روباه خواست کاری کنه ، سگها او را گرفتند .
 گره فریاد زد : آقا روباه شما با صد هنر اسیر شدید ؟ اگر مثل من فقط یک هنر داشتید و این قدر مغرور نمی شدید ، الان اسیر نمی شدید.